



قصه‌های داداشی

سینما رفتن هم سینما رفتن‌های قدیم!

خانواده آقای عقلمندی آن روز بسیار عصبانی بودند. هیچ کس نمی توانست حرفی بزند که با آن حرف بتواند دیگری را آرام کند چون همه از دست داداشی چنان خشمگین بودند که بی صبرانه منتظر بودند داداشی فقط یک کلام حرف دیگری بزند تا دوباره بحث و شود همه دق دلی‌ها بر سر او خالی شود. نزدیک دو ساعتی بود که اعضای خانواده عقلمندی هر کدامشان تا یک حرفی می زد دیگری یک حرف بدتر می زد و بحث بالا می گرفت و دوباره بی دلیل سکوت برقرار می شد. و حالا نیز حدود یک ساعتی بود که همه بی حرکت و بی صدا نشسته بودند. داداشی که دید هوا کمی آرام شده تکانی خورد و از جایش نیم خیز شد و در همین یک تکان همه به او خیره شدند که آقای عقلمندی گفت:

فیلم دیگری در حال پخش است؟

داداشی این کنایه را به جان خرید و سکوت کرد اما سهیلا هم نگاهی به داداشی که در هوا و زمین مانده بود کرد و با کنایه گفت:

شاید هم خودش می خواهد فیلم بازی کند!

ملیحه خانم هم نگاهی خشمگین به او کرد و گفت:

بچه هم بچه‌های قدیم! ما مگر روی این بچه‌ها را داشتیم؟

خانم جان سری تکان داد و گفت:

ای کاش من مثل همیشه می گفتم کمرم درد می کند و همراه شما نمی آمدم! ای امان از این روزگار...

سهیلا چشم به داداشی دوخته بود که دوباره گفت:

ببینم... اصلا چطور رویت شد ما را با خودت بردی آن فیلم را ببینیم؟

آقای عقلمندی و بقیه هم منتظر ماندند که داداشی در جواب سهیلا توضیحی بدهد و داداشی مثل یک متهم آهی کشید و با صدای ضعیفی گفت:

من چه تقصیری دارم؟!

و همین جمله کافی بود که همه شروع به نقد کردن از داداشی بکنند و داداشی که حالا دیگر سرپا ایستاده بود مانند کسی بود که منتظر آخرین تیر بر قلبش بود. آقای عقلمندی قبل از همه گفت:

چه دفاعی از خودت داری!

خانم جان گفت:

اصلا می توانی از خودت دفاعی هم کنی؟!

خانم جان در این لحظه خنده ای در لحنش بود و می خواست کمی از جرم داداشی کم کند که ملیحه خانم گفت:

نخندید خانم جان! نخندید خانم جان. داداشی خیلی کار اشتباهی کرده که رفته آن فیلم را دیده و تازه برای ما هم تعریف کرده و ما را هم به سینما کشانده است!

آقای عقلمندی با تأسف گفت:

فیلم؟! اصلا به آن نمی شود فیلم گفت! نه ته داشت نه سر داشت نه معلوم بود چه می گفتند نه قیافه‌هایشان شبیه بازیگر بود...

سپس با عصبانیت از داداشی پرسید:

آخر آن چه قیافه‌هایی بود که داشتند؟

سهیلا هم سری تکان داد و گفت:

همه شان عمل کرده بودند!

ملیحه خانم گفت:

به چه؟

خانم جان گفت:

به قولشان...

آقای عقلمندی هم مات و مبهوت پرسید:

چه قولی؟ قول داده بودند که بد بازی کنند؟

سهیلا گفت:

نخیر! لب و بینی و گونه و...

خانم جان سری تکان داد و گفت:

به... این هم نتیجه دیدن این فیلم‌های سینمایی...

داداشی بادی به غیغب انداخت و گفت:

خانم جان من که نرفته بودم چیزهایی را که شما الان دارید می گوید را ببینم. هرکس از فیلم یک چیزش را دوست دارد و به آن هم دقت می کند. یک نفر به موضوع فیلم یک نفر به فیلمنامه اش... یک نفر هم مثل سهیلا به عمل‌های بازیگرانش!

این جا بود که آقای عقلمندی با چشمانی متورم به داداشی زل زد و گفت:

اولا که فیلمنامه نداشت انگار همه فی البداهه حرف می زدند این را دیگر همه می دانند... همه! اثنانیا! تو چه چیزی از فیلم را نگاه کردی که خوشت آمد و ما را به آنجا کشاندی؟ ملیحه خانم از جایش بلند شد و منتظر ماند که داداشی حرف بزند و بعد گفت:

خوب تعریف کن! چه چیز فیلم برای تو خوشایند بود؟

داداشی آهی کشید و گفت:

بازی بازیگر نقش دومش!

خانم جان فوری گفت:

نقش دوم کدام بود؟

آقای عقلمندی هم مثل خانم جان منتظر جواب داداشی بود که داداشی گفت:

نقش دوم همان پسری بود که با اسکیت از روی پله‌ها بالا می رفت! دیدید چه مهارتی داشت؟ دیدید چطور می دوید؟ چطور از پشت بام پایین می رفت!

ملیحه خانم گفت:

همینمان مانده تو از فیلم این را یاد بگیری که از پشت بام ببری!

آقای عقلمندی روی این حرف ملیحه خانم مکت کرد و گفت:

فیلم باید حرفی برای گفتن داشته باشد. ما که نرفته بودیم حرکات آکروباتیک ببینیم! حرف حساب فیلم چه بود؟ سهیلا من من کنان گفت:

البته من هم از یک جمله در یک جای فیلم خوشم آمد...

همه به او خیره شدند و سهیلا با ترس ادامه داد:

آنجا که دختری به مادرش گفت من آنقدر بزرگ شده ام که خوب و بدم را خودم تشخیص بدهم!

همین جمله کافی بود که ملیحه خانم با خشم رو به سهیلا کند و فریاد بزند:

چشمم روشن! همین یک چیز را بلد نبودی تو...

آقای عقلمندی از جایش بلند شد و گفت:

از امروز رفتن به سینما! دیدن فیلم‌های سینما اسم سینما... بلیط سینما... تبلیغ فیلم‌های سینما و... کلهم در خانه ممنوع است مگر...

همه به او خیره شدند و گفتند:

مگر چه؟

آقای عقلمندی نگاهی به آنها کرد و گفت:

مگر آنکه خوب و بد فیلمش را من تشخیص بدهم!

سهیلا با تاسف سری تکان داد و رو به داداشی گفت:

همه سرگرمی مان در خانه دیدن فیلم بود آن را هم تو گرفتی!

داداشی به سمت اتاقش می رفت که گفت:

به جای این‌ها اگر تصمیم می گرفتید من را می فرستادید یک کلاس ورزشی که آنطور که پسر بازیگر اسکیت می رفت من هم یاد بگیرم الان می دیدید که چه فیلم خوبی شما را بردم که تماشا کنید.

خانم جان گفت:

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد! حق با داداشی است باید از هر چیزی نکته ای یاد گرفت. بهتر است خوبیهای فیلم را هم ببینیم! مثلاً دیدید که مادر بزرگ خانه هر روز صبح پیاده روی می رفت و پسر و عروس و نوه‌هایش هم مدام به او می رسیدند و تشویقش می کردند و لباس ورزشی برایش خریدند... من داشتم فکر می کردم که من هم پیاده روی را دوباره شروع کنم!

آقای عقلمندی گفت:

کت و شلوار پدرش هم خیلی رنگ قشنگی داشت... ضمن اینکه مادر خانواده در فیلم آن کت را برای همسرش خریده بود و مرتب غذای مورد علاقه مرد را می پخت! فکر می کنم آن رنگ کت به من هم بیاید!

ملیحه خانم که تا الان عصبانی بود آهی کشید و گفت:

کشید و گفت:

راستش را بخواهید من هم از آن سرویسی که همسر زن در سالگرد عروسیشان خرید خیلی خوشم آمد... همیشه از آن سرویسی خوشم می آمد!

همه به سهیلا نگاه کردند تا او هم نکته مثبت فیلم را بگیرد بعد هم سهیلا ابرویی بالا انداخت و گفت:

اما من فکر می کنم که اگر بیفتم در کار فیلمنامه نویسی نکته خیلی خوبی از این فیلم گرفته ام!

آقای عقلمندی لبخندی زد و گفت:

من هم فکر می کنم این نکته از همه نکته‌ها مهمتر است!

بعد هم همه به داداشی خیره شدند و آقای عقلمندی گفت:

فیلم بعدی سینما چیست؟!

